

رازهای نهان

در حکایت پیدای پنهان

سابقه‌ی حکایت

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر در کتاب گران سنگ «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی» ذیل حکایت «امیر و غلامش که نمازبازه بود» آورده است: «مآخذ آن قصه‌ی ذیل است در معارف بهاء ولد: «چنان‌که آن غلام را خواججه اش می‌گفت که بیرون آی از مسجد. غلام گفت: مرا رها نمی‌کنند تا بیرون آیم. خواججه اش گفت: که رها نمی‌کنند تا بیرون آیی؟ گفت: آن کس که تو را رها نمی‌کند تا به عبادت به مسجد اندر آیی.»^۱

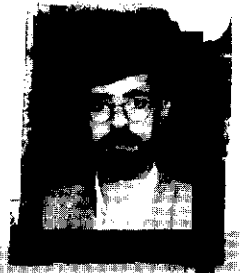
دکتر عبدالحسین زرین کوب در کتاب «بحر در کوزه» نوشته‌اند: «چیزی شبیه بدان [حکایت] با تفاوت‌هایی در جزئیات نیز در یک روایت عطار بین

شلی با جوانی ترسا روی می‌دهد؟ اما مجموع قصه را بدان گونه که در مثنوی است مولانا باید از معارف پدرش بهاء ولد اخذ کرده باشد»^۲

مقایسه‌ی روایت‌ها

مقایسه‌ی روایت بهاء ولد با روایت‌های سه‌گانه‌ی مولوی، دخل و تصرف‌ها و آفرینش‌گری‌های او را بهتر نشان می‌دهد. برای مقایسه‌ی دقیق‌تر، روایت‌های مولوی را نیز ذکر می‌کنیم:

داستان «پیدای پنهان» از فیه‌ما فیه مولانا در سال دوم دبیرستان آمده است. نویسنده برای درک بهتر پیام‌های عرفانی و اخلاقی آن، سوابق آن را در مثنوی و مکتوبات یافته و به مقایسه پرداخته است. لطایف و نکات ظریفی که در این سه حکایت گنجانده شده، لذت خواندن را دوچندان و تدریس آن را بهتر می‌سازد.



مصطفی منصف

کارشناس ارشد زبان و ادبیات
فارسی

کلیدواژه‌ها:

سحر، گرمابه، نماز، وقوف در
مسجد، مقام قرب، جذبه‌ی شوق

الف) روایت مثنوی:

میر شد محتاج گرمابه، سحر
بانگ زد سنقر هلا بردار سر
طاس و مندیل و گل از التون بگیر
تا به گرمابه رویم ای ناگزیر
سنقر آن دم طاس و مندیلی نکو
برگرفت و رفت با او دو به دو
مسجدی بر ره بُد و بانگ صلا
آمد اندر گوش سنقر در ملا
بود سنقر سخت مولع در نماز
گفت ای میر من ای بنده نواز
تو بر این دکان زمانی صبر کن
تا گزارم فرض و خوانم لم یکن
چون امام و قوم بیرون آمدند
از نماز و وردها فارغ شدند،
سنقر آن جا ماند تا نزدیک چاشت
میر، سنقر را زمانی چشم داشت
گفت ای سنقر چرا نایی بیرون
گفت می نگذارم این ذوفنون
صبر کن نک آدم ای روشنی
نیستم غافل که در گوش منی
هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد
تا که عاجز گشت از تیباش مرد
پاسخش این بود می نگذارم
تا بیرون آیم هنوز، ای محترم

گفت آخر مسجد اندر کس نماند

کیت و امی دارد آن جاکت نشانده؟
گفت آن که بسته استت از بیرون
بسته است او هم مرا در اندرون
آن که نگذارد تو را کآیی درون
می بنگذارد مرا کآیم بیرون
آن که نگذارد کزین سو پا نهی
او بدین سو بست پای این رهی^۱
ب) روایت فیه ما فیه:

«در زمان مصطفی صلی الله علیه وسلم
کافری را غلامی بود مسلمان صاحب گوهر.
سحری خداوندگارش فرمود که طاس‌ها
برگیر که به حمام رویم. در راه، مصطفی
صلوات الله علیه وسلم در مسجد با صحابه
نماز می کرد. غلام گفت ای خواجه لله تعالی
این طاس را لحظه‌ای بگیر تا دوگانه بگزارم،
بعد از آن به خدمت روم. چون در مسجد رفت
نماز کرد. مصطفی صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد و صحابه هم بیرون آمدند. غلام
تنها در مسجد ماند. خواجه اش تا به چاشتی
منتظر و بانگ می زد که: ای غلام بیرون آی.
گفت: مرا نمی‌ه‌لند. چون کار از حد
گذشت، خواجه سر در مسجد کرد تا ببیند که
کیست که نمی‌هد. جز کفشی و سایه‌ای ندید
و کسی نمی‌جنید. گفت: آخر کیست که تو

را نمی‌هد که بیرون آیی؟ گفت: آن کس که
تو را نمی‌گذارد که اندرون آیی، خود کس
اوست که تو او را نمی‌بینی.»^۵

ج) روایت مکتوبات:

«چنان که بنده‌ای خواجه‌ای را گفت: بر
در مسجد بنشین تا من درآیم، نماز کنم و
بیرون آیم طاس را با تو به حمام برم، چو
محتاج حمامی. خواجه گفت: بلی و بیرون
در نشست. غلام در مسجد دیر ماند.
خواجه آواز داد که: ای غلام بیرون آی که
سخت بی گاه است تا به حمام رویم. غلام
آواز داد که: باش. مرا نمی‌ه‌لند که از مسجد
بیرون آیم. خواجه گفت: اندر مسجد غیر تو
نیست. تو را که نمی‌هد تا بیرون آیی؟ گفت:
همان کس که تو را نمی‌هد که در مسجد آیی»^۶
از مقایسه‌ی روایت‌های چهارگانه این
موارد قابل ذکر است:

● ساختمان اصلی حکایت و نیز شخصیت‌ها
و مکان وقوع آن در همه‌ی روایت‌ها یکسان
است. بنابراین مولانا در این مورد تصرفی روا
نداشته است.

● در روایت مثنوی نام غلام سنقر است و در
بقیه‌ی روایت‌ها بدون نام. البته این نام از
اسامی رایج برای غلامان در زمان مولوی بوده
و از نظر لغت به معنی عقاب است.

● زمان حکایت در فیه ما فیه، روزگار رسول اکرم (ص) است و در بقیه‌ی روایت‌ها نامشخص. نیز در روایت مثنوی و فیه ما فیه ساعت وقوع حکایت، سحر تا چاشت است اما در روایت بهاء ولد و مکتوبات مشخص نیست.

● خواجه در روایت فیه ما فیه کافر خوانده شده است ولی در بقیه‌ی روایت‌ها این‌گونه نیست.^۷ به غیر از روایت بهاء ولد در بقیه‌ی روایت‌ها، خواجه محتاج حمام است.

● روایت بهاء ولد و مکتوبات موجزتر از روایت مثنوی و فیه ما فیه است.

نقد و تحلیل حکایت

۱. شاید اولین و روشن‌ترین پیام حکایت این باشد که با روح و جسم ناپاک نمی‌توان قدم در سیر و سلوک گذاشت و به مقام قرب الهی رسید. چه، نخستین شرط پذیرش طاعت، طهارت است. به قول مولانا:

روی ناشسته نبیند روی حور

لا صلوة گفت الا بالطهور

مثنوی، دفتر سوم، ب ۳۰۳۲

و سلطان‌العلماء در پایان این حکایت چه زیبا داد سخن داده است که: «چو شما خود را آکنده‌اید صواب که جاره‌ی یابد در شما، چشم را به خواب آکنده‌اید و سر را به سودای فاسد آکنده‌اید. ای بیچارگان همه‌تان در ژنگار عصیان مانده‌اید، چنان‌که مرغان در دام مانند».^۸

جالب آن‌که مولانا با تصرفی عامدانه در روایت بهاء‌ولد دو دلیل می‌آورد که بیرون از مسجد ماندن خواجه را توجیه کند، یکی کافر بودن او و دیگری محتاج گرمابه بودنش. چه، از دیدگاه شرع و فقه، کافر و جنب نباید به مسجد پا بگذارند.

در این جا نکته‌ی ظریفی هم نهفته است و آن این است که اگر «کافر» را منکر و ناگرونده معنی کنیم - چنان‌که در فرهنگ‌ها هم آمده است - زیبایی حکایت بیش‌تر نمودار می‌شود. چه، خواجه نماد کسی است که سرشت و

فطرت خود را با حجاب‌های تو بر توی غفلت و گناه پوشانده است، یا کسی که به عبادت و عرفان‌گرایی ندارد و لذت آن را نیز درک نکرده است.

۲. نکته‌ی دیگری که از خلال این حکایت دریافت می‌شود این است که هرچند واماندگان طریق وصال به ظاهر در کنار مقربان و مجذوبان حق زندگی می‌کنند اما از عوالم ایشان بی‌خبرند و نمی‌توانند ذوق و لذت روحانی اهل معرفت را درک کنند.

اهل نار و خلد را بین هم دکان

در میانشان برزخ لایبغیان

اهل نار و اهل نور آمیخته

در میانشان کوه قاف انگیخته

مثنوی، دفتر اول، ب ۲۵۷۰-۱

آقای کریم زمانی نیز در شرح جامع مثنوی به این نکته اشاره می‌کند که «تقارب جسمانی و مصاحبت صوری نمی‌تواند موجب تفاهم روحی شود. ای بسا دو تن که در کنار هم می‌زیند اما از مرتبه‌ی روحی یکدیگر آگاه نشوند. چنان‌که امیر نمی‌توانست حالات روحی و مکاشفات درونی او [غلام] را در انجام [دادن] عبادت حضرت حق دریابد. بنابراین حجابی نامرئی این دو گروه را از یکدیگر جدا کرده است»^۹ و به تعبیر مولانا:

ماهیان را بحر نگذارد برون

خاکیان را بحر نگذارد درون

مثنوی، دفتر سوم، ب ۳۰۷۰

۳. لطیفه‌ی دیگری که از مطالعه‌ی این حکایت به ذهن می‌آید این است که هر کسی لیاقت درک حقایق الهی را ندارد. به تعبیر دیگر بوی خوش بوستان معرفت و محبت الهی تنها به مشام گروهی خاص از بندگان و پروردگان حضرت حق می‌رسد و اسرار و حقایق ربانی فقط برای خاصان درگاه مکشوف و آشکار است و نامحرمان را از آن نصیبی نیست.

جالب است بدانیم در مثنوی، این حکایت در تأیید و تأکید حکایت دیگری آمده است که در ضمن آن به این نکته اشاره می‌رود

که برادران یوسف قابلیت درک مقام و جمال یوسف را نداشتند و از کار پدر شگفت‌زده بودند. آری شوق و اشتیاقی یعقوب وار باید تا از مسافتی بعید بوی دلاویز پیراهن یوسف را بشنود و الا حامل پیراهن هم از این بو بی‌نصیب است:

آن که بستد پیرهن را می‌شنافت

بوی پیراهان یوسف را نیافت

وان که صد فرسنگ زان سو بود او

چون که بُد یعقوب می‌بویید بو

مثنوی، دفتر سوم، ب ۷-۳۰۳۶

بهاء‌الدین ولد نیز، قبل از این حکایت، این موضوع را این‌گونه بیان می‌کند: «آن چشمه‌سار دانش که انبیا علیهم‌السلام در آن چشمه رفته‌اند و از آن نوشیده‌اند، مرا نیز هم از آن چشمه کرامت کن، اما هرکس در آن چشمه راه ندارد»^{۱۰}

۴. نکته‌ی دیگری که از این حکایت برداشت می‌شود این است که خداوند تبارک و تعالی که فعال مایشاء است، هر که را بخواهد به سوی خویش می‌کشاند و هر که را بخواهد می‌راند و بندگان را جای هیچ اعتراض و چون و چرایی نیست. انتخاب دو شخصیت خواجه و غلام نیز تأکیدی بر این موضوع است که در پیشگاه الهی مقام و منصب دنیایی ارزشی ندارد. مولانا در مکتوبات خویش درست قبل از حکایت مزبور این معنی را چنین آورده است:

«هر که نور چهره‌ی ی‌فعل مایشاء (۲۷/۱۴) مطالعه کند هیچ اعتراض در نهاد او نماند و بر همه خلایق رحمت نماید»^{۱۱} گویا مقصود بهاء‌ولد نیز از بیان این حکایت همین بوده است. چون در پایان حکایت بیان می‌کند که «و این اشکال بر همه مذهب‌های مختلف بیاید. چنان‌که مرا کسی باز می‌دارد که به مذهب تو اندر آیم [همان کس تو را باز داشته است که به مذهب من اندر آیی] پس شما ثواب را نمی‌دانید»^{۱۲}.

دکتر زرین کوب در تفسیر این حکایت به نکاتی نغز اشاره می‌کند که عیناً نقل می‌کنیم:

«لطیفه‌ای که در ضمن پاسخ سنقر هست البته لطف ایهام هم دارد. چون حکم حق و الزام شرع سنقر را برای ادای وظیفه به مسجد می‌کشاند و ممکن است همان حکم و الزام نیز امیر بی‌نماز را که سحرگاه محتاج گرمابه شده است اجازه‌ی ورود به مسجد نداده باشد. مع‌هذا توقف طولانی سنقر در مسجد در طی حکایت این فایده را دارد که نشان می‌دهد اشارت غلام به این نکته نیست. چرا که توقف در مسجد بعد از ادای وظیفه دیگر بر الزام شرع و حکم حق مبتنی نیست تا همان معنی مستند توقف طولانی امیر در بیرون مسجد به شمار آید. در این صورت آن سحرگاه به گرمابه رفتن امیر هم برای مسجد و نماز نیست سبب دیگر دارد. و مخصوصاً وقتی هنگام ادای نماز در شرف پایان یافتن است؛ ناچار باید ناظر به مقصدی دیگر و برای نمایش حال به خلق بوده باشد. در واقع طول توقف این هردو در بیرون و درون مسجد نشان آن است که جذبه‌ی شوق و هدایت غلام را به بیرون از مسجد رها نمی‌کند و دور باش منع و رد، امیر را به درون مسجد راه نمی‌دهد. بدین گونه مولانا از زبان غلام باره نشان می‌دهد که بی‌جذبه‌ی هدایت حق نمی‌توان به جست‌وجوی وی راه یافت»^{۱۳}

۵. گویا مهم‌ترین نتیجه‌ای که مولانا از این حکایت مد نظر داشته این است که عبد در برابر خواست و مشیت حق تعالی چاره‌ای جز تسلیم و رضا ندارد و این تنها راه نجات اوست و «حیله و تدبیر این جا باطل است» بدین منظور مولانا در ادامه‌ی این حکایت در مثنوی بیان می‌کند که:

قفل زفت است و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا
ذره ذره گر شود مفتاح‌ها
این گشایش نیست جز از کبریا
چون فراموش شود تدبیر خویش
یابی آن بخت جوان از پیر خویش
چون فراموش خودت یادت کنند
بنده گشتی آن‌گه آزادت کنند

مثنوی، دفتر سوم، ب ۶-۳۰۷۳
آری، کلید همه‌ی امور در دست خداست و تنها عنایت حق تعالی است که حلال مشکلات و رهایی بخش بندگان است و تا آدمی طوق بندگی به گردن نهد به آزادی حقیقی نرسد.
۶. اگر از دیدگاه نمادشناسی به حکایت بنگریم می‌توانیم بگوییم که غلام، حلقه به گوش عشق و خواجه، در بند عقل است. در نتیجه، خواجه از درک حلاوت عشق و

لذت عبادت بی‌بهره است. به قول حافظ، خواجه‌ی عاقل از عشق، تنها غم و اندوه رنج آن را می‌بیند:
ناصرحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
بروای خواجه‌ی عاقل هنری بهتر از این؟
اما عاشق واقعی که غرق دریای محبت است و جز خوشی و لذت از آن در نمی‌یابد، نه قادر است و نه می‌خواهد که خود را از این غرقاب وارهاوند:

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
هر که بی‌روزی است روزش دیر شد

مثنوی، دفتر اول، ب ۱۷



پی‌نوشت‌ها

۱. مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم ۱۳۷۰، ص ۱۱۷
۲. متن حکایت این است: نقل است که وقتی در بغداد بود. گفت هزار دم می‌باید تا درویشان را پای افزار خرنرد و به حج بزنند. ترسایی بر پای خاست. گفت: من بدمم لیکن بدان شرط که مرا با خود ببرید. شبلی گفت: جوان مرد، تو اهل حج نیستی. جوان گفت در کاروان شما هیچ ستور نیست مرا از آن ستوری گیرید. درویشان برفتند و ترسا میان در بست تا همه روانه شدند. شبلی گفت: ای جوان کار تو چگونه است؟ گفت: ای شیخ مرا از شادی خواب نمی‌آید؛ آنگه من با شما همراه خواهم بود. چون درآمدند جوان جارب برگرفت و به هر منزل جایگاه ایشان می‌رفت و خار بر می‌کند. به موضع احرام رسیدند. در ایشان نگریست و هم چنان می‌کرد. چون به خانه رسیدند شبلی جوان را گفت: با زنار تو را در خانه رها نکنم. جوان سر بر آستانه نهاد و گفت: الهی، شبلی می‌گوید در خانه‌ات نگذارم. هاتنی آواز داد که یا شبلی او را از بغداد، ما آورده‌ایم. آتش عشق در جان او ما زده‌ایم. به سلسله‌ی لطف به خانه‌ی خویش ما کشیده‌ایم. تو زحمت خویش دور دار: ای دوست تو درای. جوان در خانه شد و زیارت کرد. دیگران درون می‌رفتند و بیرون می‌آمدند و آن جوان بیرون نمی‌آمد. شبلی گفت: ای جوان طلب می‌کنم باز نمی‌یابم تا خود کار کجا خواهد رسید.
تذکره‌الاولیا، عطار نیشابوری، به تصحیح نیکلسن، انتشارات صفی‌علی‌شاه، چاپ دوم ۱۳۷۴، ص ۵۴۳
۳. بحر در کوزه، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران انتشارات علمی، چاپ دوم ۱۳۶۷، ص ۳۶۸
۴. مثنوی معنوی، به تصحیح نیکلسن، تهران نشر علم، چاپ اول ۱۳۷۰، ص ۴۶۳
۵. فیه‌ما فیه، جلال‌الدین بیرون نمی‌آمد. شبلی گفت: ای جوان بیرون آی. جوان گفت: ای شیخ بیرون نمی‌گذارد. هر چند در خانه طلب می‌کنم باز نمی‌یابم تا خود کار کجا خواهد رسید.
۶. مکتوبات، مولانا جلال‌الدین رومی، تصحیح توفیق ه. سبحانی، تهران مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول ۱۳۷۱، ص ۱۷۵
۷. دکتر زرین‌کوب در نقل این حکایت خواجه‌را از امرای ترک می‌شمارد که گویا به خاطر وجود اسامی ترکی در حکایت است اما در هیچ جای مثنوی به این موضوع صریحاً اشاره نشده است.
ر. ک: بحر در کوزه، ص ۳۶۹
۸. معارف، مجموعه‌ی مواظ و سخنان بهاء‌الدین محمدبن حسین خطیبی مشهور به بهاء‌ولد، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران کتابخانه‌ی طهوری، چاپ دوم، ۱۳۵۲، ج ۱، ص ۷۷
۹. شرح جامع مثنوی معنوی، کریم زمانی، تهران انتشارات اطلاعات، چاپ پنجم ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۷۷۶
۱۰. معارف، ج ۱، ص ۷۷
۱۱. مکتوبات، ص ۱۷۵
۱۲. معارف ج ۱
۱۳. بحر در کوزه، ص ۳۶۹